

IV

شیر با نگاه می کشد

آنتونیوی پیر با سلاح کهنه خود (تفنگ هزارپاره) یک شیر کوهی (که خیلی شبیه به یوزپلنگ آمریکائی است) شکار کرد. چند روز پیش از آن، من سلاحش را مسخره می کردم که: «از این سلاح، زمانی که «هرنان کورتز» مکزیک را فتح می کرد، استفاده می کردند.» او به دفاع برخاسته بود که: «آری، ولی ببین که حالا در دست کیست.» او دارد آخرین قطعه های گوشت را از پوست شیر جدامی کند تا برای دباغی کردن آماده شود. با افتخار پوست را نشانم می دهد. هیچ سوراخی ندارد. «درست وسط چشمش»، برایم رجز خوانده، اضافه می کند: «این تنها راهی است که پوست آسیب نبیند.» می پرسم: «با پوست می خواهی چکار کنی؟» آنتونیوی پیر به من پاسخ نداده، در سکوت به پاک کردن پوست شیر ادامه می دهد. در کنارش می نشینم، پس از پر کردن پیپ، سعی می کنم با «سیگارپیچ» برایش سیگاری حاضر کنم. بدون کلامی آن را به سوییچ دراز می کنم، او آن را آزمایشی کرده، از هم بازش می کند. در حالی که آن را دوباره می پیچد، به من می گوید: «هنوز کم داری.» می نشینم تا با هم در این آئین دود کردن شرکت کنیم.

درفاصله پُک ها، آنتونیوی پیر داستان می سراید:

«شیر قوی است، چون حیوانات دیگر ضعیف اند. شیر گوشت

دیگران را می خورد، چون دیگران می گذارند که او آنها را بخورد. شیر با چنگال و دندان نمی کُشد. شیر با نگاه می کشد. ابتدا به آرامی نزدیک می شود ... در سکوت، زیرا در پنجه هایش ابری دارد، که صدا را خفه می کند. بعد با یک جهش قربانی را می غلطاند، ضربه ای می زند که او پرت می شود، بیشتر بر اثر غافلگیری، تا به خاطر نیرو.

بعد نگاهش می کند. به صید نگاه می کند. اینطوری ... (آنتونیوی پیر فاصله ابروانش را چین می اندازد و با چشمانی سیاه به من خیره می شود). حیوانک بیچاره که خواهد مُرد، فقط نگاه می کند. حیوانک دیگر مثل سابق نمی بیند، او به چیزی نگاه می کند، که شیر می بیند. تصویر حیوانکی را در نگاه شیر می بیند، می بیند که در نگاه شیر، کوچک و ضعیف است. حیوانک فکرش را هم نمی کرد که کوچک و ضعیف باشد. حیوانکی بود، نه بزرگ، نه کوچک، نه قوی و نه ضعیف. ولی حالا نگاه شیر را می بیند، ترس را می بیند. و حیوانک با نگاه کردن به آنچه می بیند، به خودی خود، متقاعد می شود، که کوچک است و ضعیف. و از این که می بیند که شیر می بیند، می ترسد. بنا بر این حیوانک دیگر هیچ چیز را نمی بیند، استخوان هایش بی حس می شود، مثل وقتی که در کوه، در شب و سرما، گیر باران می افتیم. و به این شکل حیوانک، به همین سادگی، تسلیم می شود. خود را وا می دهد و شیر، بدون شتاب، او را می بلعد. شیر این طور می کُشد. با نگاه می کشد. اما حیوان کوچک وجود دارد که این طور عمل نمی کند. وقتی که به شیر برمی خورد، اصلاً برایش مهم نیست. طوری رفتار می کند که گوئی هیچ اتفاقی نیفتاده است. اگر شیر به او دست بزند، وی با پنجه کوچکش پاسخ می دهد، پنجه ای که با وجود کوچک بودن، خون راه می اندازد و دردآور است. و این حیوانک خود را به شیر وا نمی نهد، وی آنچه را که دیگران نگاه می کنند، نمی

بیند... ، کور است. به این حیوان می گویند «موش کور».



به نظر می رسد که آنتونیوی پیر حرف زدنش را تمام کرده است. من با یک «آری، اما...» ماجرا جوئی می کنم. آنتونیوی پیر نمی گذارد که ادامه بدهم، در حالی که سیگار دیگری می پیچد، داستانش را ادامه می دهد. به کندی تعریف می کند و هر از گاهی نگاه می کند تا مطمئن شود که حواسم به او است.

«موش کور، کور مانده است چون به جای نگاه کردن به بیرون، به قلب خود نگرسته، مسیر نگاهش را به درون برگردانیده است. و هیچکس نمی داند که نگاه کردن به درون، چگونه به کلهٔ موش کور خطور کرده است. حماقت موش کور در اینست، در نگاه کردن به درون و در نتیجه اهمیت ندادن به قدرتمند و ضعیف، بزرگ و کوچک، چرا که قلب، قلب است و مثل اشیاء و حیوانات قابل اندازه گیری نیست. نگاه کردن به درون فقط کار خدایان بود، و لذا خدایان موش کور را تنبیه کردند و نگذاشتند که دیگر بیرون را ببیند. و افزون بر آن به زندگی کردن و راه رفتن در زیر زمین محکومش کردند. برای همین است که موش کور زیر زمین زندگی می کند، چون خدایان محکومش کردند. موش کور هرگز بر نیاشفته، زیرا

همچنان به درون نگاه می‌کند. و برای همین است که موش کور از شیر نمی‌هراسد، و انسانی هم که بلد باشد به قلب بنگرد، از شیر ترسی ندارد. چون انسانی که بلد است به قلب نگاه کند، قدرت شیر را نمی‌بیند، نیروی قلب خویش را می‌بیند، و در نتیجه وقتی که به شیر نگاه می‌کند، شیر آن چیزی را می‌بیند که انسان نگاه می‌کند. که تنها یک شیر است و شیر خود را می‌بیند، که نگاهش می‌کند، و می‌ترسد و می‌گریزد.»

رشته کلامش را قطع می‌کند: «و شما برای کشتن این شیر به قلب خود نگریستید؟» او پاسخ می‌دهد: «من؟ نه جانم، من به مگسک تفنگ نگاه کردم و چشم شیر. و همانجا شلیک کردم ...، قلب یادم نبود ...»

من سرم را خاراند، مثل کسی که مطلبی را نفهمد. همانطور که آموخته‌ام، که اینجا وقتی کسی چیزی را نفهمد، سرش را می‌خاراند.

آنتونیوی پیر به آرامی مشغول کار خودش می‌شود، پوست رابرداشته و با تائی آن را امتحان می‌کند. بعد آن را لوله کرده، به من می‌دهد. «بگیر» به من می‌گوید، «بتو هدیه می‌دهم تا هرگز یادت نرود که شیر و ترس را با نگاه می‌کشند، وقتی بدانند به کجا باید نگریست ...»

آنتونیوی پیر نیم چرخ زده وارد کومه اش می‌شود. در زبان آنتونیوی پیر، این کار یعنی: «تمام شد، خدا حافظ». من پوست شیر را در یک کیسه نایلونی می‌گذارم و می‌روم